



دانشگاه علوم پزشکی ایران

مقاله ارائه شده در سمینار

نظری به

تاریخ طب در ایران

نوشته:

پرویز ادکائی

همدان، تابستان

۱۳۷۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دانشگاه علوم پزشکی همدان

نظری به

تاریخ طب در ایران

نوشته:

پرویز آذکائی

همدان، تابستان ۱۳۷۱

یادداشت

متن رساله حاضر، که تقدیم علاقه‌مندان به تاریخ طب، پزشکان و دانشجویان علوم پزشکی می‌شود، عین خطابه محقق ارجمند آقای دکتر پرویز اذکائی در «سمینار تاریخ پزشکی ایران» است، که از طرف دانشگاه علوم پزشکی همدان در تاریخ ۱۳۷۱/۴/۱ در باشگاه فرهنگیان همدان برگزار گردیده است. بنابراین، سیاق کلام متن رساله جنبه خطایی دارد، و مراجع بحث نیز ضمن مطالب درج شده است.

رساله حاضر، نظر به تکلیف قبلی در باب «تاریخ علم و طب در ایران»، مشتمل بر تمهید مقدماتی چند راجع به تاریخچه کوتاهی از «علم» و متضمن بیان طبقه‌بندی‌های آن نیز بطور کلی می‌باشد، ولی غالب و عمده مباحث البته درباره تاریخ پزشکی ایران ماقبل اسلامی و قرن‌های دوم تا پنجم هجری قمری است. اینک، مطالعه این رساله ارزشمند به محققان جوان ایرانی و دستداران دانش پزشکی در ایران توصیه می‌گردد، و امید است که قبول طبع بزرگان علم هم قرار گیرد.

خسرومانی کاشانی
معاون پژوهشی
دانشگاه علوم پزشکی همدان

نظری به تاریخ طب در ایران

- == نوشتار دکتر پرویز اذکائی.
- == چاپ اول: تابستان ۱۳۷۱.
- == ایران ۲۰۰۰ نسخه.
- == سروفجه‌یی: انتشارات مسلم (همدان).
- == پیام و زینت: لیتوگرافی روشن (همدان).
- == چاپ و صحافی: میهن (همدان).
- == ناشر: دانشگاه علوم پزشکی همدان.

نظری به تاریخ طب در ایران

اساساً در اسلام، استقلال علوم از مذهب و عقاید کلامی بسیار زیاد است، گاه تا سرحدّ مطلق، و ناآن درجه که می‌توان در اوج نوزایی فرهنگی مغرب‌زمین تصور و تصویر چنین استقلالی را داشت. منتها، برحسب آن نظر مذهبی که عرض کردم، مبانی علوم در اسلام بر مبادی وحی استوار است. اصحاب این نظر می‌گویند که:

شناخت علوم انسانی بدون درک جامع خود اسلام امکان ندارد. می‌گویند که اسلام نیروی حیات‌بخش تمدنی پهناور است که یکی از نتایج آن، دانشگاه است. البته علوم اسلامی یکباره و حسب اتفاق پدید نیامده، تقریباً همه آنها پیشتر در جهان اسلام وجود داشته، یا بالمره بدان انتقال یافته، ولی واقع امر این است که آن دانشها در میان مسلمانان بالیده و پروریده شده.

در یک کلمه، حسب قول اصحاب نظر، علوم اسلامی، ملهم از وحی اسلامی است. کلام الهی نه فقط دینی در مفهوم یک آیین اخلاقی و اجتماعی پدید آورد، بلکه افکار و آذهنان معتقدان را به طرف پدیده‌های این جهانی نیز سوق داد، که خود آنها موضوعات علوم اسلامی‌اند.

دانشمند مسلمانی که آن پدیده‌ها را مطالعه می‌کند، همواره کار خویش را مشمول عنایات و برکاتی می‌داند، که یکسره از وحی قرآنی صدور یافته است. اصل اصول قرآنی، توحید است، پدیده‌های گیتی با همه کثرت به اصلی یگانه باز می‌گردند، و اینها که خود موضوعات دانشگاه است، در واقع خود دانشها و علوم به مبدأ و معادى واحد راجعند، چنین است آموزه اصل توحید در علوم.

عبارتی لاتینی که در حکم کلمات قصار نقل کنند، می‌گوید:

Mutato Nomine de te Fabula Narratur

یعنی: با اسامی دیگر داستان خود تو را روایت می‌کنم. در واقع این‌طور است، و گرنه بنده کمینه سخنگو چنان که همه می‌دانند هیچ تخصصی در طب ندارد، و هرگز به خود اجازه نداده و نمی‌دهد که در این دانش یا فن شریف اظهار لحتی بنماید. ولی هیچ دانش و فنی نیست که در قلمرو مطالعه دانش بزرگ تاریخ قرار نگیرد. دخالت مورخ در علوم و فنون و معارف، درست بمانند همان ایستار وی در خصوص پدیده‌های اجتماعی - اقتصادی و رویدادهای سیاسی - نظامی گذشته است، یعنی آنها را در ظرف تکاملی و از منظر تاریخی می‌نگرد، و علل و اسباب توسعه و تحول یا روند هبوط و سقوط آنها را در گذشته‌های دور و نزدیک جستجو می‌کند.

بطور کلی، راجع به مبادی علوم دو نظر وجود دارد: یک نظر مذهبی، و یک نظر غیر مذهبی یا بی طرفانه. اما مبادی مذهبی علوم در ایران، هرچه در ژرفای تاریخ و گذشته‌های دور و دورتر می‌رویم، بسی بیشتر و نمایانتر است. اصولاً پیوستگی دانش و دین در ایران باستان چندان است که نمی‌توان آنها را تنها دو همزاد دانست، بسا که یکی و یکدانه‌اند. به عکس مذاهب باستانی، مثل کیش زردشتی،

بنابراین، نگره و آموزه «وحدت» در اسلام، هرگز روانی دارد که اشکال معرفت از یکدیگر جدا و سوا شوند. البته علوم، به مثابه مراتب یا اشکال معرفت بشری، حسب موضوعات یا روشها لزوماً منقسم به اقسامی باشند، ولی این تنوع در قسم یا تشعب در علم، به تعبیر حکماء: کثرت در «کم» است که در مقوله «کیف» وحدت دارند.

امروزه، دانشمندان علم‌شناس (Sciencolog) یا ساینسولوژیست‌ها و فلاسفه انسان‌گرا نیز بر این اعتقادند که مقصود از طبقه‌بندی علوم، جداسازی آنها از یکدیگر نیست، بلکه از برای بیان همبستگی و پیوستگی آنهاست، و به منظور تسهیل در امر تعلیم و تمییم معارف و اعتلاء فنون می‌باشد، اینک، سمت و جهت روندهای استکمالی و ارتقایی علوم و فنون بشری، همانطور که در آغاز، یک وحدت فلسفی از برای آنها تصور می‌شد، چنان که پیش‌بینی می‌گردد، باز به سوی نوعی وحدت‌یابی، یعنی توحید علوم و فنون در آینده بنظر می‌رسد.

باری، پیش از ورود به مطلب، لازم می‌نماید که در باب تعاریف «علم» مختصر اشارتی برود. «علم» را شناخت دانسته‌اند، و مرتبتی از معرفت گفته‌اند، لیکن باید دانست که هر معرفتی «علم» نباشد. اساساً بین مفاهیم «آگاهی» (به انگلیسی Awareness) و «دانش» (به انگلیسی Knowledge) و شناخت (به انگلیسی Cognition) با «علم» (- یعنی Science) تمایز هست، و باید تفاوت گذارد. شناخت یا معرفت، خود بر دو قسم است: (۱) معرفت سطحی، که ادراکی است فردی، جزئی و خصوصی، همچون شناسایی مردم

ابتدایی از عالم واقع که همان احساس صور جزئی باشد. (۲) معرفت علمی، که ادراکی است جمعی، کلی و عمومی، همچون شناسایی مردم با فرهنگ از عالم واقع که اِمعان نظر در معانی کلی باشد. بنابراین، یکی از تعاریف «علم» همین است: «معرفتی جمعی درباره امور کلی».

تعاریف دیگر علم، چنان که سید شریف جرجانی در کتاب التعریفات خود یاد کرده، از جمله عبارت است از: اعتقاد یقینی مطابق با واقع، ادراک شیء. بنابر آنچه هست، یا چنان که اخوان الصفا گفته‌اند: العلم صورة المعلوم فی نفس العالم، و جز اینها که بیش از ۲۵۰ تعریف درباره علم است. اما تعاریف دانشمندان معاصر نیز بعضاً شایسته ذکر است، و از آن جمله: دانش بسامان درباره بعضی واقعات یا پدیده‌ها. دانش انسانی درباره طبیعت و اجتماع که با کشف قوانین عینی پدیده‌ها حاصل شود.

اینک می‌توان بر حسب تعاریف موجود اظهار نمود که هر دانشی «علم» نیست، و باید دانست که مراد از «علم» دانستگی یا دانستن یا دانایی نباشد. بلکه موافق با تعبیر کنونی، تنها آن دانستگی یا هر دانشی که اصول آن با قواعد ریاضی یا قوانین تجربی تبیین‌پذیر باشد، می‌توان بر آن اطلاق «علم» (- یعنی Science) کرد. فلذا، صفت‌های دانشمند (به انگلیسی Scholar/Learned) و عالم (Scientist) در معناییکی نیست، مرادف نباشد، و با هم متفاوت‌اند.

اما «علم» ها حسب تعاریف، در حال حاضر، دوی دو شامل چهار نوع کلی می‌شوند: علم محض (Pure Sciences) -

دانش‌هایی که کمابیش تبیین ریاضی می‌شوند، و جنبه نظری در آنها غالب است. علم عملی (Applied Sciences) - دانش‌های فنی که همان تکنولوژی باشد. اینک از حیث دیگر، دانش‌هایی که تبیین تجربی بر آنها غالب است و واقعات امور را بررسی می‌کنند علوم اثباتی (Positive Sciences) یا تحصلی نامند، آنگاه دانش‌هایی که امور راجع به انسان را تحت مطالعه قرار می‌دهند علوم انسانی (Human Sciences) گویند.

حالا با این اشارت گذرا، باید گفت که قدیم‌ترین طبقه‌بندی در علم منسوب به ارسطو است. اما از آنجا که علم در نزد یونانیان همان فلسفه بوده است (فیلسوفیا/فلسفه - یعنی دوستداری دانش) - یعنی مجموعه معرفت‌های نظری و عملی بشر. پس این که ارسطو، حکمت یا فلسفه را تقسیم‌بندی کرده، در واقع علم را طبقه‌بندی نموده است. به این ترتیب، در صدر تاریخ حکمت یونان، علم یا فلسفه یکی بوده و صورت واحد داشته، یا به عبارت دیگر، فلسفه ام‌العلوم بوده است. البته طی زمان و تدریجاً نظر به تخصص‌یابی علم‌ها و تشعب موضوعی آنها روند جدایی یکایک علوم از فلسفه آغاز شد، چندان که در دوران معاصر آنچه موضوع مطالعات فلسفی است، عبارت از ذهن و وجدان آدمی - احیاناً - همپیوند با داده‌ها و نتایج دانش‌هاست.

باری، طبقه‌بندی ارسطو از علم یا فلسفه، بطور کلی بر سه قسم است: ۱- فلسفه یا حکمت نظری (شامل ریاضیات، فیزیک، مابعدالطبیعه) - فیزیک، یعنی طبیعی. ۲- فلسفه یا حکمت عملی (شامل اخلاق، سیاست، مدن، تدبیر منزل). ۳- فلسفه یا حکمت ادبی (شامل خطابه، شعر و جدل). لیکن علم یا فلسفه که جامع و مادر همه

دانش‌ها محسوب می‌شد، نظر به معدود بودن شمار آنها و محدود بودن دامنه‌شان، تنها فلاسفه بزرگ عهد باستان می‌توانستند بر تمام یا قسمت اعظم آنها احاطه یابند، بعداً که شمار و دامنه علوم بیشتر و گسترده شد، و دانش‌های نوین و دیگر پدید آمد، بالمره احاطه حکیم با دانشمند بر همه آنها از میان رفت، و چنان که گذشت، بر اثر تخصص علمی و تشعب موضوعی آنها، تدریجاً علوم از فلسفه جدا شدند و استقلال یافتند. آغاز روند جدایی که هم از یونان باستان بود، در عهد اسکندرانی کمابیش توسعه و استمرار یافت، تا آن که در عهد اسلامی، حکیمان و عالمان ایرانی خصوصاً این استقلال و انشعاب را دوام و قوام کامل و بارز بخشیدند. سرانجام، پس از عهد رنسانس در اروپا بود که استقلال نهایی علوم از فلسفه علی‌التوالی صورت قطعی پیدا کرد، بدین ترتیب:

- ریاضیات در قرن ۴ ق.م، با اقلیدس از فلسفه جدا شد.
- مکانیک در سده ۳ ق.م، با ارشمیدس از فلسفه جدایی یافت.
- نجوم و هیئت، در قرن ۱۶ میلادی با کپرنیک.
- فیزیک، در سده ۱۷ با گالیله.
- شیمی، در قرن ۱۸ با لاولوازیه.
- زیست‌شناسی در نیمه یکم سده ۱۹، توسط کلود برنارد.
- و - جامعه‌شناسی در نیگاه سده ۱۹، با اگوست کنت، از فلسفه جدا شدند.

اکنون، توان گفت که نخستین کس از دانشمندان ایرانی عهد اسلامی، روزبه بن دادبه پارس‌ی مشهور به «المقفع» (کشته ۱۴۲ هـ ق) - مترجم کتابهای حکمت و تاریخ و ادب از زبان پهلوی به زبان

عربی - در کتاب «المنطق» خود که بر اساس دفترهای فلسفی و منطقی پهلوی دانشمندان ایرانی پیش از اسلام فراهم آمده، حکمت را دو قسم نظری (= بصر القلب) و عملی (= حركة القلب) یاد کرده است. حکمت نظری همانا «علم» است که وی آن را بر سه قسم دانسته: ۱- دانش تنها، که پزشکی از آن جمله است. ۲- دانش غیبها، که الاهیات باشد. ۳- دانش ادبها، که حساب و هندسه، نجوم و موسیقی از آن جمله است.

باید دانست که هر جا تقسیمبندی حکمت به نظری و عملی مطرح می شود، صبغه مشائی یا ارسطویی دارد، چنان که حکیم بزرگ ابونصر فارابی ایرانی (۲۵۹ - ۳۳۹ ق) در کتاب تحصیل السعاده می گوید:

«یونانیان حکمت را مطلق فلسفه نامند، و اتخاذ آن را علم دانند، و فلسفه را علم العلوم و ام العلوم و فن الفنون خوانند که شامل تمام صناعات می شود. پس حکمت بطور مطلق همانا علم و احاطت بر آن باشد... الخ». اما خود فارابی به اقتضای پیشرفت و بالندگی و شمارایی دانش ها طی دوران دستکم هزار و دویست ساله حکمت یونانی، و حسب ضرورت های زمانه خویش، ضمن اشاره و رعایت تقسیمبندی ارسطویی، بلکه در ترکیب خلاق با آن، یک طبقه بندی کاملاً جدید در علم به دست داده است. وی در سخن از شمارش علوم (- یعنی احصاء العلوم که اسم کتاب مشهورش همین است) نخست آنها را به پنج بخش رده بندی کرده: ۱. علم زبان و بخش های آن، ۲. علم منطق و بخش های آن، ۳. علوم تعلیمی که عبارتند از حساب، هندسه، علم مناظر [= اپتیک]، علم نجوم، علم موسیقی، علم ائقال و

علم حیل [= مکانیک]، ۴. علوم طبیعی و بخش های آن، و علم الاهی و بخش های آن، ۵. علوم مدنی و بخش های آن، علم فقه و علم کلام. آنگاه مطابق با طرح ارسطویی، آنها را به نظری و عملی تقسیم می کند، که حسب قدر ترتیب آنها، بر رویهم ۸ علم می شود.

در اینجا، ما تنها به دانش هایی که در فصول سوم و چهارم از احصاء العلوم فارابی ذکر شده، و مرتبط با موضوع گفتار است اشارت می کنیم:

علم تعالیم، شامل هفت بخش بزرگ است: علم عدد (- حساب نظری و عملی)، علم هندسه (نظری و عملی)، علم مناظر (مرايا و شعاعات/ فیزیک نور)، علم نجوم (- هیئت و احکام)، علم موسیقی (نظری و عملی/ فیزیک صوت)، علم ائقال (توزین و انتقال)، علم حیل (- مکانیک ریاضی و هندسی) - مراد از ریاضی: «جبر و مقابله»، و مقصود از هندسی: «صناعی و عملی» است. آنگاه، علم طبیعی و علم الاهی، که طبیعی (= فیزیک) هشت بخش است: سماع طبیعی، سماء و عالم، اسطقسات (= عناصر)، کون و فساد (- یعنی تکامل)، آثار علوی، معادن، نبات و حیوان. علم الاهی (متافیزیک) بر سه بخش است: موجودات، مبادی نظری، موجود قدیم.

باری، در میان ملت های اسلامی، دانش هایی هم که اختصاصاً مربوط به کلام الاهی و کلام نبوی می شد، یا راجع به اخبار صدر اسلام و روایات ائمه دین می گردید، در کنار و همراه با دانش های فلسفی یا - به اصطلاح - حکمت یونانی، پدید آمد و بالید، چندان که ناگزیر بعض طبقه بندی های دیگر از دانش ها و معارف متداول، معمول گردید. یکی از ... متخلمان الاهی اسلام،

انتساب یا انقسام علوم به دو مقوله اساسی کلامی «قدیم» و «حادث» است، و بر این پایه، علم مختص به ذات باری تعالی (- علم خدا) را «علم قدیم» نام کردند، و علم یا دانش‌هایی که متعلق به آفریدگان باشد (- علم بنده) را «علم حادث» گفتند، ولی مشهورتر همانا علوم نقلی، و علوم عقلی است، که اولی شامل دانش‌های قرآنی (تجوید، قرأت، تفسیر) و دانش احادیث و اخبار نبوی، روایت و درایت رجال، دومی (- علوم عقلی) همان دانش‌های حکمتی و ابواب نظری منطق و اقسام فلسفه است. اصطلاح‌های معقول و منقول در خصوص معارف اسلامی از همین رده‌بندی، معمول و متداول شده‌است.

تقسیم‌بندی‌های علوم در نزد حکمای ایرانی - اسلامی، بسیار است، که در این فرصت خیلی کوتاه، به آنچه اشاره رفت بسنده می‌کنیم. ولی از ذکر یک طبقه‌بندی جامع که متعلق به یک رجل علم، یعنی یک «ساینتیست» بسیار برجسته ایرانی است، نمی‌توان گذشت، و او همانا ابو عبدالله خوارزمی کاتب است که در سال ۳۶۶ هـ ق کتاب گرانقدر «مفاتیح العلوم» را برای سامانیان خراسان تألیف کرده، و آن را بر دو مقاله (- یعنی دسته‌بندی بزرگ) نهاده: «علوم شریعت» که همان علوم نقلی باشد، و گوید که اینها مربوط به مردم عرب می‌شود، دوم علوم غیر شریعت، یعنی همان علوم عقلی، و گوید که اینها متعلق به ایرانیان می‌باشد، و عبارتند از: فلسفه، منطق، طب، حساب، هندسه، نجوم، موسیقی، حیث (مکانیک)، کیمیا (- شیمی).

البته در این که ایرانیان، حاملان علوم اسلامی، و بل مشعل افروزان و هم مشعلداران علم بوده‌اند، قوی است که جملگی بر آنند. یک حدیث شریف نبوی، بدین روایت هست که: «ولو كان العلم في الثريا ليتناوله رجال من الفرس»؛ یعنی علم اگر در خوشه پروین بودی، مردان ایرانی بدان دست یازیدی. قاضی صاعد اندلسی (قرن ۶ از اجلة مورخان علم اسلامی، در کتاب طبقات الامم خود، و جامعه‌شناس تاریخنگار و نظریه پرداز عبقری نامدار، ابن خلدون مغربی در شاهکار بی‌مانند خود «مقدمه تاریخ» به یک صدا گفته‌اند: «حتمة العلم في الاسلام، العجم / الفرس»، یعنی دانشوران و دانشآوران در جهان اسلام، ایرانیان‌اند، و امثال این نگره‌ها بسیار است.

باری، یک بار دیگر باید تأکید کنم که «علم» در اسلام، و از منظر قرآنی، خواه به لحاظ خواص، و هم از نظر عوام، اصولاً «مقدس» بوده‌است، و می‌دانید که عالمان (و نه تنها علمای دین) وارثان انبیاء بر شمار آمده‌اند. می‌خواهم یک تقسیم‌بندی دیگر از دانش‌ها یاد کنم، که به نوبه خود بسیار با اهمیت است، و آن اینکه دانشها را به «علوم جلیه» و «علوم خفیه» طبقه‌بندی کرده‌اند. علوم جلیه، یعنی دانش‌های آشکار (به انگلیسی Obvious) که از جمله: حساب و هندسه و جبر و مقابله و هیئت (= ستاره‌شناسی ریاضی) و جغرافیا، طبیعی (= فیزیک) و طب می‌باشد. اما علوم خفیه، یعنی دانش‌های نهان، که «علوم غریبه» هم گفته‌اند، و در انگلیسی بدانها Occult Sciences یعنی پوشیده و رازآمیز گویند. اینک مریک از دانش‌های نهان را که اسم می‌برم، آنها را می‌توان متناظر با دانش‌های آشکار مذکور دانست: اوفاق، (حساب) رمز (مقابل با

فندسه)، جَفر (مقابل با جبر)، تنجیم یا احکام نجوم یا اخترگویی - اخترخوانی، یعنی طالع بینی و زایجه (مقابل با هیئت و نجوم علمی است)، کیمیا (مقابل با شیمی)، و علوم غریبه دیگر همچون سیمیا و لیبیا و هیما، که اصحاب آنها تحت یک عنوان یاد کرده‌اند: «کله سر» - یعنی جملگی راز آمیزند، فلذا مکرر، سفارش پشت سفارش به مستغفلان اهل، که اسرار آنها را حفظ کنید، مبادا فاش نمایید، مبادا به نااهل یاد دهید، نگذارید نامحرم بفهمد و سر در بیاورد، و از این قبیل.

قدمت علوم غریبه، به اندازه طول عمر بشر اندیشه ورز، یا به قول فرنگی‌ها «موساپینس»، یعنی انسان عاقل است، و تا عصر حجر متأخر فرامی‌رود. هر ملت تمدنی که از مراحل بداوت و دوران «جامعه اولیه» گذشته، تجارب عینی‌اش، آزمون‌های طبیعت شناسانه، دانستگی‌ها و دانایی‌هایش یکسره در «علوم غریبه» نظام پیدا کرده و تبلور یافته‌است.

منشأ و مبدأ نظام یافتگی علوم غریبه ملل آسیایی، همانا «بابل» است، سرزمین بین‌النهرین، عراق جنوبی، که بعدها «کلده» نامیده شد. مشرق‌زمین را گاهواره علم و تمدن دانسته‌اند، که درست است، ولی باید دانست که مَهْد و مَهَبَط علوم مشرقی در جهان باستان، بابل‌زمین بوده‌است. بی‌سبب نیست که دانشمندی چون بیرونی، علوم غریبه را در یک کلمه، «بابلیات» گفته‌اند.

متأسفانه به سبب ضیق وقت، جای هیچگونه استدلالی نیست، ولی علی‌التحقیق باید پذیرفت که علوم جلیه یا متعارف امروزی، حتی جدیدترین و پیچیده‌ترین آنها، از «سوپراساینس» ها گرفته تا «اولتراساینس» ها، بالجمله اخلاف همان علوم خفیه قدیمه‌اند. هیچ

«علم» بسیار علمی و معاصرانه، از زیربته عمل نیامده، و یابی پدر و مادر نبوده‌است. اجداد صالح و جدات صالحه علوم جدیده، همانا علوم غریبه عهد قدیم‌اند، روند استکمالی یا تکاملی آنها در بستر فرهنگهای مختلف ملت‌های متمدن، چون مصر و بابل و ایران و یونان و سپس جهان اسلام، بوده‌است. جبر و مقابله و آنالیز، انتگرال و دیفرانسیل، مستقیماً بر اثر رشد و تکامل و نظام‌یافتگی «جَفر» و «اَوفاق» و حسابات جامعه و فاصله پدید آمده‌اند. هیئت و نجوم علمی - (Astronomy) فرزند خلف احکام نجوم (Astrology) و زایچه بینی است. علم تشریح پزشکی، بر اثر تجارب و دانایی‌های راز آمیز «نظیر» و «تقال»، پیشگویی با امعاء و احشاء و کبد و جگر جانوران و حتی آدمیان پدید شده‌است. علم تکامل یافته شیمی، فرزند حلال زاده و بلافضل «کیمیاگری» عهد باستان و میانه است، که حتی اسمش را یعنی کلمه «شیمی» را از همان پدر و مادر خود «کیمی و کیمیا» گرفته. شیمی دانان فاضل امروزی، خود را خیلی سوا و جدا نپندارند، بل بدانند که در واقع، همان «کیمیاگران» قدیمی و آشنای خود مانند، و به قول حافظ «خاک را به نظر کیمیا چیزی به نام «علم» نداشته‌است. بعدها تلاش و کوشش‌های فراوان و بی‌پایان، و البته بدون زمینه و نتیجه‌ای شده، و حتی الآن هم می‌شود، تا بلکه بعضی مفاخر علمی به آن قوم نسبت دهند. از جمله، آنچه مشهور است این که یکی از بزرگ‌زادگان «کنده» (یعنی ولایت «کوفه» عراق)، بالیده در محیط فرهنگ ایرانی را به نام یعقوب بن اسحاق کندی (قرن ۳) عنوان فیلسوف العرب داده‌اند، که گویا خودش چنین لقبی را هم به خواب نمی‌دید.

دیگر، حارث بن کلدۀ ثقفی است که «طیب العرب» لقب داده‌اند، ولی باید دانست که این حارث کلدۀی در مدرسه طب جندیشاپور ایران پزشکی آموخت. بنده علاوه می‌کنم که حارث کلدۀ هفت سال تمام در همین وطن ما - همدان - کارآموزی پزشکی کرد، و به اصطلاح امروز در اینجا تخصص گرفت. از همین خبر، دانسته می‌شود که شهر ما نیز، در اواخر عهد ساسانی، بیمارستان و مدرسه پزشکی جنبی داشته‌است. گمان می‌کنم، آن طبیبی که در اخبار صدر اسلام و بعضی سیره‌های نبوی آمده‌است که یکی از ملوک عجم به نزد آن حضرت فرستاد، همین حارث کلدۀ بوده، و یک روایت هم که از مقوله طب‌النبی است، اینک از ذکر آن می‌گذرم، بایستی راجع به او باشد.

باری، نخستین پزشکی که در عهد اموی یاد کرده‌اند صاحب اثر بوده، نیاذوق نصرانی است که گفته‌اند علاوه از تألیف به زبان سریانی، به زبان پهلوی هم نوشته‌بوده، و کتاب‌های او بعداً به عربی ترجمه شده، از جمله «الکتاش الکبیر» (- کتاش، یعنی اصول)، نیاذوق حدود سال ۹۲ هـ ق در گذشته‌است. حنین بن اسحاق عبادی (- عبادی طایف‌های مسیحی بوده) مشهورترین و پرثمرترین دانشمند مترجمی است که اغلب آثار جالینوس را از یونانی به سریانی و عربی ترجمه کرد. به علاوه، خود او نیز صاحب تألیفات بسیار است، از بهترین ترجمه‌های او کتاب معروف «التجسطی» بطلمیوس منجم نامدار اسکندرانی باشد. اولاد و احفاد حنین بن اسحاق نیز صاحب ترجمات و تألیفات بودند، وی در عهد هارون الرشید خلیفه عباسی می‌زیست، و در دستگاه خاندان پزشک نامدار ایرانی «پختیشوع»

اهوازی خدمت می‌کرد.

اینک قبل از ذکر این خاندان، لازم است تمهیدی مختصر راجع به سرچشمه‌های دانش پزشکی در جهان اسلام بیان نمود، که عبارتند از سه مکتب: ۱. مکتب یا مدارس ایرانی، مشهورترین دانشکده طب کنند... [که به قول یکی از اساتید شیمی: «خاکه زغال را الماس کنند»...] بُود آیا که گوشه چشمی به ما کنند؟ جالب آن که فرمول‌های شیمیایی ایشان به مراتب اسرار آمیزتر از آن است که اگر اطلاق «کله سر» کیمیایی بر آنها بشود.

بنده، حسب تکلیفی که شده‌است، بناندارم زیاده راجع به تاریخ «علم» به طور کلی، و علوم محض یا نوع اثباتی و انسانی آن تصدیق دهم، بل در اندک فرصت باقی، بایستی اشارتی ویژه و گذرا هم به طب نمود. در آغاز گفتار «آیت حکمت» را نیتاً از کلام خدا خواندم، اکنون «آیت طب» را، چنان که اطمینانی متأله قدیم یاد کرده‌اند و گفته‌اند که نسخه خلاصه «حفظ الصحه» است تبرکاً می‌خوانم: «کلوا واشربوا ولا تسرفوا». در بعضی از مجامع حدیث دیده‌ام که حضرت ختمی مرتبت - صلعم - ظاهرآ به مناسبتی فرموده‌است که: «العلم علمان: علم الأبدان و علم الادیان» معنای این مأثوره (اگر هم حدیث مرسل نباشد) روشن است: دانش بردو گونه باشد، دانش تن‌ها و دانش آیین‌ها. به هر حال، طی قرن‌های گذشته، بعضی از نویسندگان عامه (یعنی اهل سنت) چند کتاب «طب‌النبی» نوشته‌اند، که مطالب و مواد آنها مستخرج از سیره‌های نبوی (- یعنی سرگذشت نامه‌های پیامبر) و احادیث مربوطه؛ مندرج در کتب صحاح سته، سنن و مسانید است، نویسندگان خاصه (یعنی شیعه) هم

طب‌النبی نوشته‌اند، که اسانید آن غالباً منتهی به ائمه (ع)، و یا اصحاب ایشان می‌شود. یکی از همین «طب‌النبی» ها ترجمه قدیمی فارسی هم دارد، و چند بار نیز بطبع رسیده‌است.

اما آنچه مربوط به علمای امامیه می‌شود، سه کتاب است: ۱- طب‌الصادق (- یعنی اقوال و اشارات بهداشتی و پزشکیانه و راجع به حفظ الصحه که از طریق اصحاب واضح مذهب جعفری - ع - روایت شده، و جمع و تدوین کرده‌اند، که چندین کتاب بدین عنوان مکرراً بطبع رسیده‌است). ۲- طب‌الرضا (این نیز مجموع اقوال و روایات در این باب، منسوب به حضرت ثامن‌الائمه - ع - می‌باشد، که «رساله‌الذمیه» هم نام دارد [منزوی، ۱/ ۴۹۸ - ۵۰]، بسیار مشهور است و مکرراً ترجمه و چاپ شده‌است). ۳- طب‌الائمه (بدین عنوان، چندین کتاب تألیف شده، و پیداست که شامل اقوال و اخبار پزشکیانه مزوی از ائمه شیعه اثنی عشریه - ع - می‌باشد، که مکرراً هم بطبع رسیده‌اند).

عرض کنم، همانطور که می‌دانید، قوم عرب، عرب جاهلیت، اسلامی، چنان که همه می‌دانند، در جندیشاپور نزدیک اهواز کنونی بوده‌است. داستان این مدرسه مفصل است، و خود مستلزم چند خطابه مستقل به همین اندازه. ۲. مدارس سُرّیانی، سُرّیانی - یعنی سوریه‌ای/سوری، که بر آرامیان مسیحی و زبان جدایی یافته ایشان اطلاق می‌گردد. مسیحیان نسطوری که مدارس ایشان در شهرهای رها (لایسا) و نصیبین در شمالغربی عراق بود، هر دو زبان سُرّیانی و یونانی را می‌دانستند. ۳. مکتب اسکندریه مصر (که زبان قبلی نیز در آن نداری داشت)، مسلمانان کمابیش بر بقایای آنجا دست یافتند،

خصوصاً بعضی مجموعات طبّ یونانی از آثار جالینوس و بقراط در آنجا وجود داشت.

پزشکی آکادمیک قدیم یا طبّ کلاسیک، معروف بود به «طبّ بقراطی»، و کمابیش به «جالینوس» هم نسبتی پیدا می‌کرد. بقراط و جالینوس که بودند؟ اول جالینوس را بگویم که اهل پرگامه (در آسیای صغیر) بود، و در نزد اروپاییان به «گالین» اشتها دارد. وی، بین سال‌های ۱۳۰ تا ۲۰۱ میلادی زیسته، و علاوه از طبّ در ریاضیات و نجوم هم صاحب آثار است، هم‌چنین از فلاسفه بشمار می‌رود. تنها حُنین بن اسحاق و خواهرزاده‌اش بر رویهم ۱۶ اثر او را از یونانی به عربی ترجمه کردند، دیگران هم کرده‌اند، ولی مهمترین آنها التشریح الکبیر است.

اما بقراط یا ابقرات (به تلفظ عربی) همان هیپو کراتس یونانی، مشهور به «پدر طبّ» و از بزرگترین پزشکان بالینی در عهد باستان که حدود سالهای ۴۶۰ تا ۳۷۰ قبل از میلاد مسیح می‌زیسته، مشاهدات و اطلاعات پزشکی را جمع و تدوین کرد، طبّ را از خرافات پیراست، و آن را براساس علمی نهاد. «مجموعه آثار» وی که از یونانی به سُرّیانی و عربی ترجمه و تحریر شده، بسیار است حدود ۶۰ دفتر و کتاب و رساله، که مشهورتر «فصول ابقرات» می‌باشد.

اساس طبّ بقراطی بر عناصر و طبایع اربعه قرار گرفته‌است. بدینسان، همانطور که فلاسفه، چهار آخشیح (- عنصر، به یونانی: اشطفلس) را که عبارتند از: آب، آتش، خاک، و هوا، مقوم کائنات و ارکان طبیعت می‌دانستند، و موجودات را مرکب از آنها می‌پنداشتند،

طبیاع و آمزجه اربعه آدمیان از نظر طب بقراطی، مؤسس بر همان عنصرهای چهارگانه مشهور مذکور باشد: تری، گرمی، خشکی، سردی، چهار طبع یا خلط در تن آدمی، در واقع طبایع یا اخلاط همان عناصر مقوم مزبور است. مزاج های بلفمی، دموی، سوداوی و صفراوی در اجناس حیوان و نوع انسان، ناشی از غلبه طبع یکی از عناصر در ترکیب مواد بدن است، چنین است اساس نظری «طب اخلاطی».

همین تناظر ترکیب طبایع، بین کائنات و انسان، خود در واقع صورت مثل یا مماثل (Analog) بین عالم اکبر (- یعنی کیهان) و عالم اصغر (یعنی آدمی) است. نسخه زمینی و کوچک کیهان بزرگ و عرصه لایتنای خلقت، همین موجود محدود دویا - یعنی «انسان» است. از اینرو بؤده است که نظریه عالم اکبر و عالم اصغر، یا به الفاظ زیبای فارسی آنها: جهان مهین و جهان کیهن، بین فلاسفه و اطباء و عارفان مشترک بوده است. امروزه این نظریه نه تنها منسوخ نگردیده، بلکه به عکس، با پیدایی و بنالندگی نظریه سیستمها یا نگره ساختارشناسی، و تفوق تدریجی منطق و منهج «سیرنتیک» در علوم و فنون و اقتراب سیستمی نسبت به همه امور و پدیده های فضایی - سماوی و طبیعی - اجتماعی، مقولات فلسفی ماکرو کاسموس (- یعنی عالم اکبر یا جهان مهین) و میکرو کاسموس (- یعنی عالم اصغر یا جهان کیهن) تجدید حیات علمی و عملی شکوفنده ای پیدا کرده است، که متأسفانه اینک وقت بیان این فقره را نداریم. ولی اجازه بدهید موضوعی بسیار پراهمیت و مایه نازش و بالش به عرضتان برسانم، و آن اینکه مبتکر و مبتدع، واضح و مدقون نظریه «جهان مهین» و

«جهان کیهن»، و حتی بانی نظریه عناصر اربعه، همانا نیاکان با افتخار ما ایرانیان، یعنی مغان فرزانه ماد باستان بوده اند، که شرح آکادمی یا فرهنگستان ایشان را در همین شهر «هگمتان» کهن قبلاً داده ام.

بقراط در فصل تشریح بدن، و جاهای دیگر، به تصریح تمام یاد کرده است که این نگره جهان مهین و کیهن و نظریه طبایع اربع را از حکیمان ایران اخذ کرده و در تئوری های پزشکی کار بسته، یعنی از مغان ماد باستان. نکته دیگر، که لابد برای دانشجویان پزشکی بیشتر جالب نظر باشد، این که نظریه قدیمی اخلاط، یعنی مزاج های «گرم» و «سرد» و «خشک» و «تر»، نه تنها از رونق نیفتاده، بلکه در پزشکی نوین، در فصل مربوط به چگونگی کاهش و افزایش قوای جسمانی، در واقع تحت عنوان درجات یا مقادیر «متابولیسم بازال» تدریس و تعلیم می شود. چنانچه مجال یابم، تفصیل این مراتب را از زبان اهل فن نقل خواهم کرد.

باری، دانش پزشکی در یونان باستان، منسوب است به یک شخصیت اساطیری به نام «اسکلیپوس» - که گفته اند یکی از چهار پادشاه مصاحب با «هرمس» بود، که از وی حکمت آموختند. راجع به اسکلیپوس (که به تلفظ عربی: اسقلیوس گویند) و درباره دانش پزشکی او، افسانه های عجیبی روایت کرده اند، از جمله این که مرده را زنده می کرد، و برای او معابد و مجسمه ها که جزو زیارتگاهها بود، بنا کردند، در یونان باستان، معتقد بودند که پزشکان از تبار اسکلیپوس باشند، فلذا یک تیره یا طایفه حرفه ای به اسم اسکلیپادها پدید آمد که دانش و حرفه پزشکی در میان ایشان موروثی بود، و ناحدی در حفظ اسرار صنفی می کوشیدند. بقراط یا هیپوکرات، یکی

از اسکلیپادها، یعنی از طایفه پزشکان بود. باز می‌خواهم نکته دیگر به عرض برسانم، و آن اینکه تیره یا خاندان پزشکی اسقلیبایی یونانی، همانا خود یک تقلید و تاسی واضحی از خاندان «سئنا» یا «سینا» یونانی در هگمتان ماد باستان ایران بوده است. جان کلام اینجاست، و همین یعون‌الله تعالی موضوع خطابه اینجانب به عنوان «سینا، آبقرط ایران» در کنگره تاریخ پزشکی ایران (مهرماه آینده در تهران) خواهد بود، و فروتنانه عرض می‌کنم که یکی از بازیافت‌های این بنده در تاریخ علم و طب ایران، و یکی از خدمات ناچیز در این زمینه تواند بود.

سینا که بوده است؟

در یکی از کهن‌ترین بخش‌های کتاب «اوستا» - کیشنامه زردشتی - که «فروردین یشت» باشد (- یعنی ستایشنامه فرورهران نیکان و پاکان در گذشته و ایزدپرستان پیشین [به تعبیر قرآنی: السابقون]، و علی‌التحقیق گفته‌اند که مبادی تاریخی این «یشت» تا سده هفتم قبل از میلاد فرامی‌رود، در کرده ۲۴، بند ۹۷، از جمله چنین آمده است:

«فرزوه‌ر پاکدین سئین پسر آهوم ستوت را می‌ستاییم، نخستین کسی که با صد پیرو در این زمین ظهور کرد...» [یشت‌ها، ج ۲، ص ۸۲]. کلمه «صد» در این آیه که شمار شاگردان «سئین» پسر آهوم ستوت باشد، در تحقیق حاضر بسیار کلیدی است، تقریباً تمام استنباط‌های تاریخی ما حول محور همین «صد تن» می‌باشد. آنگاه در همان «یشت» (- فروردین یشت، کرده ۲۷، بند ۱۲۶) سه تن را از دودمان «سئنه» بدین عبارت یاد کرده است: «پاکدین نیروونکتوه از خاندان

اوسئیشته از دودمان سئنه، زغری پسر سئنه، و پاکدین فروه‌کفر از خاندان مرزیشمه از دودمان سئنه»، که البته فرورهای آنان نیز ستوده شده است. [همان، ص ۹۹].

شادروان استاد پورداوود در گزارش این فقره گفته است که «سئنه» در اوستا به معنای «سیمرغ» باشد، و چنان که در کتاب هفتم دینکرد (فصل ۶، فقره ۵) آمده: «در میان دستوران، سئنه کسی است که صدسال پس از ظهور دین زاده شد، و دویست سال پس از ظهور دین در گذشت، او نخستین پیر و مزدیسناست که صدسال زندگی کرد، و با صدتن از مریدان خویش در روی این زمین بسر برد» [همان، ج ۲، ص ۸۲ ح].

فردیناند یوستی ایرانشناس فقید آلمانی نیز در کتاب گرانقدر خود «نامنامه ایرانی» در ذیل «سئنه» گوید که این اسم یک خاندان روحانی است، وی پسر آهومستوت باشد که در آغاز فربورنار دیگر روحانیان با آذربانان بود، دویست سال پس از زردشت در گذشت. اما «سئنه» نام مرغی است که در ارمنی «طسین/صتین» گویند و در فارسی نوین «سیمرغ» خوانند، و آن عقابی افسانه‌ای است که عربها عناق نامند.

[Iranisches Namenbuch, P. 279].

«سئن» اوستایی که در پهلوی «سین مرو» یعنی «مرغ سین» آمده، و «مرغوسن» را زبان‌شناسان به «شاهین» ترجمه کرده‌اند. در فرهنگنامه‌های فارسی «سیمرغ» را از جمله اسم حکیم و دانایی گفته‌اند. اما درختی که به قول کتاب «اوستا» محل آشیانه سیمرغ است، هم «ویسپوبیش» نام دارد که مکرر در کتب پهلوی هم

آمده، و آن به مفهوم «پزشک»، البته پزشک و دارو و درمان همه چیز باشد، چندان که اسم پهلوی اش «هر و سپ تخمک»، یعنی درخت همه نخمهای گیاهان و رستنی هاست. [یشت‌ها، ج ۱، ص ۵۷۷]. شادروان پورداوود افزوده است که ربط «سین» یا سیمرغ با داروشناسی و درماندهی، از یک فقره «رشن یشت» (بند ۱۷) نیز آشکار است: «اگر هم تو ای رشن پاک در بالای آن درخت سیمرغ (- درخت سنه) باشی که در میانگاه دریای فراخکرت بریاست، درختی که دارای گیاهان نیک و داروهای اثربخش است، و آن را «وسپویش» (- یعنی: همه را درمان بخش) خوانند، که در آن نخم‌های همه گیاهان نهاده شده است، ما ترا به یاری می خوانیم» [همان، ص ۵۷۵].

در کتاب بنیاد آفرینش، یعنی «بند هشین» پهلوی که از تفاسیر اوستایی است، ضمن بیان آفرینش جانوران، از سیمرغ سه انگشت یاد گردیده [ص ۷۸]، که در دریای فراخکرت جای گرفت [ص ۸۰]، و هر سال آن درخت «بس تخمه» را بیفشاند [ص ۸۷]. دکتر مهرداد بهار می گوید که اگر «سنه» در اوستا به معنای سیمرغ با واژه «سینا» (Syena) به معنای عقاب در سانسکریت یکی باشد، محتمل است که سیمرغ در نزد هند و ایرانیان در اصل به معنای عقاب بوده است [بند هشین، ص ۱۷۱ - ۱۷۲]. حقیقت امر اصلاً همین است، و کلمه «شاهین» همانا وجهی است از کلمه «سینا» (سانسکریت) و «سننا» (اوستایی)، و به دلایل معنی شناسی (- سمانتیک) که جای ذکر آنها نیست، واژه «شاهین» (= عقاب) فرگشته کلمه «سنن» و «ساین» باشد، الحاق جز «مرغ» بدان در صورت ترکیبی

«سیمرغ» بعدها در فارسی میانه یا پهلوی متأخر صورت گرفته است. زبان شناس نامدار ایرانی شادروان دکتر محمّد معین نیز در وجه تسمیه «شاهین»، به نقل از گایگر آلمانی چنین گفته است که صفت شاهین - علی الظاهر - از واژه «شاه» در آمده - یعنی «شاه مرغان»، شاید هم «شاهین» همان «سنه» اوستایی باشد به معنای عقاب (= آله)، که در لهجه‌ای به هیأت «شائین» به جای مانده است. [برهان قاطع، ج ۲، هامش صفحه ۱۲۳۷]. آنگاه در جای دیگر که صاحب «برهان» در شرح سیمرغ گفته است که «عنقارا گویند، و آن پرنده‌ای بوده است که زال پدر رستم را پرورده، و بعضی گویند نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد» [همان، ۱۲۱۱/۲] در هامش افزوده است که «سینه مروک» پهلوی که در هندی باستان «سینه» (= باز/شاهین) بوده، در ارمنی «تسین» باشد... و محققان کلمه سنه را در اوستا به شاهین و عقاب ترجمه کرده‌اند. بی گمان بین دو مفهوم سنه اوستایی و سیمرغ فارسی - یعنی اطلاق آن بر مرغ مشهور و نام حکیمی دانا رابطه‌ای موجود است. می دانیم که در عهد کهن روحانیان و موبدان علاوه بر وظایف دینی، شغل پزشکی هم می ورزیدند، بنابراین، تصور می شود یکی از خدمتگاران روحانی عهد باستان که نام وی «سنه» از نام پرنده مزبور اتخاذ شده بود، سمت روحانی مهم داشته که انعکاس آن به خوبی در اوستا آشکار است، و از جانب دیگر وی به طبابت و مداوای بیماران شهرت یافته بود. بعدها سنه (نام روحانی مذکور) را به معنای لغوی خود - نام مرغ - گرفتند و جنبه پزشکی او را در اوستا به درختی که آشیانه مرغ سنه است، در خداینامه و شاهنامه به خود سیمرغ دادند،

چنان که در «بهرام بشت» (بند ۳۶ - ۳۸) آمده: «کسی که استخوان با پری از این مرغ دلیر (- وارغن) [شاهین] با خود داشته باشد، هیچ مرد دلیری او را نتواند براندازد، و نه از جای براند. آن پر او را هماره نزد کسان گرامی و بزرگ دارد و او را از فر خوردار سازد... (الخ). در کتاب مینوی خرد (باب ۶۲، بند ۳۷ - ۴۰) آشیان سیمرغ بر درخت «هروسپ تخمک» است که آن را «جدیش» می خوانند، یعنی درخت ضد گزند و آسیب، که هرگاه «سین مورو» از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت برود، و چون بر آن نشیند هزار شاخه از آن بشکند و تخم هایش پراکنده گردد...» [یرهان قاطع، ج ۲، حواشی صفحات ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲].

باری، داستان «سئنه» اوستایی یا «سینا» فارسی که گذشت طقاً به معنای «شاهین» (- باز، عقاب) می باشد، و سیمرغ افسانه‌ای که آشیانه آن بر فراز درخت «درمان بخش» دریای فراخکرت است، و همانا «درخت زندگی» یا به تعبیر قرآن کریم شجره «طوی» باشد، با یک رشته مفاهیم یزدان شناسی کیش زروانی یا حکمت عرفانی و باتعابیر اسطوره‌شناسی ایرانی - از جمله نمادهای زال زرد و سیمرغ و جز اینها چنان پیوسته و درهم تافته، پیچیده و بفرنج است که شرح آنها افزون بر آن که از گفتار ما بیرون است، خود مستلزم مقدمات و مباحث مفصل فنی و متخصصانه‌ای است که دشواری مطالب آن برای آگاهان کم از صعوبت نفهم در نزد غیر متخصصان نباشد. همین اندازه که اشاره رفت مفاهیم درمانگری و پزشکی و بهبودبخشی از دیرباز به لفظ «سینا» وابسته بوده، و این که «سینا» پسر اهرم ستوت حکیم روحانی ایران باستان سردودمان

پزشکی ایران زمین بشمار تواند رفت، شاید بسنده باشد، و این به تعبیر یونانی اش همان «اسکلپیوس» ایرانی یا پدر پزشکی ملت کهنسال، فرهنگساز و تاریخمند ماست. بعداً باز به این موضوع اشاره خواهد رفت.

اما مکتب «سننا» یا آکادمی ضدنفره او علی‌التحقیق در همدان بوده، و این موضوع به قدری از جهات مختلف تاریخی، دینشناسی و اوستاشناسی و تاریخ علم ایران اهمیت دارد که نمی توان به اشارتی از آن گذشت. همدان به مثابه نخستین پایتخت امپراتوری ایرانی، وارث بسیاری از موارث فرهنگ و تمدن، دانش‌ها و آزمون‌های بابل و آشور، کاسی و اورارتو و ماننا گردید. عامل‌آخذ و اقتباس آن عناصر فرهنگی، دینی، و تجارب علمی، با دخل و تصرف در آنها و ترکیب خلاق با موارث ملی و محلی، و تعلیم آنها در مدرسه‌ها همانا همان فرزانه مادستان بودند که قبیله روحانی قوم بشمار می رفتند. خلاصه آن که از رساله اخلاق پلوتارک رومی (سده یکم میلادی) نقل کرده‌اند که در مکتب سده اکباتان همواره صد تن به مطالعه و تتبع مشغول بوده‌اند، همو که البته چند قرن پس از تأسیس آن مجمع علمی از آن یاد کرده، می گوید که خودم شخصاً بدان راه یافتم و دیدم که در آنها حکمت، نجوم، طب و جغرافیا تعلیم و تعلم می شد. هم چنین یاد کرده‌اند آن صد تن از بزرگان فضل و کمال که در مجمع علمی (- آکادمی) همدان عضویت داشتند، سمت فرهنگستانی ایشان با تصویب شاه بوده است. [سرگذشت سازمان‌ها و نهادهای علمی و آموزشی در ایران، ص ۲۴، ۲۷، ۵۷/سیرتمدن و تربیت در ایران باستان، ص ۳۱۵ و ۳۵۰].

در باب وضع و بنای دانشگاه باستانی همدان، و شهرت آن مجمع علمای صدنقره تا سده‌های میانه، و جز اینها پیشتر گزارش بایسته را داده‌ام. اما در اینجا لازم به تأکید است که ظاهراً مؤسس آن حسب اشارت فروردین یشت اوستا همانا «سئنا» پسر اهومستوت از قبیله روحانی مغان، و لذا در سرزمین ماد به ناگزیر در هگمتانه بوده است که صدسال پس از زردشت سپیتمان با صدتن از اصحاب خود در این سرزمین بسربرد.

باری، مکتب طبّی ایرانی که متضمن تجارب ملل قدیمه خصوصاً بابلیان بود، هم از عهد باستان به مکتب مغان معروف شد. تعالیم یا آموزه‌های مغان ایران که در میان یونانیان باستان انتشار وسیع پیدا کرد، با اصطلاحات ماگوین (Mageuein) و ماگی کوی لوگوی (Magikoi logoi) بیان می‌شد، که پیداست منسوب به مغان ایرانی باشد. دانشمند ایرانشناس آلمانی «براندنبورگ» کتابی جالب به عنوان «کهنات و طبابت در ایران قدیم» [Priesterarzte und Heilkunst im alten Persien] در باب نگره‌های پزشکی مندرج در متون زردشتی و شاهنامه فردوسی نگاشته [Stuttgart, 1969] که سزاست پزشکی فاضل، آن را به فارسی ترجمه کند. در بخش متأخر اوستای زردشتی، یعنی کتاب «وندیداد» (فرگرد ۷، بند ۱۱) سه رشته مهم پزشکی بدین عبارت یاد گردیده است: پزشک دارو، آن که با گیاهان درمان بخش می‌بخشد (- جراحی). پزشک دارو، آن که با گیاهان درمان بخش می‌دهد (- طب روحانی)، و اساساً غالب فقرات «فرگرد» با باب

هفتم کتاب وندیداد راجع است به امور جسمانی، حفظ الصّحه، طبابت، جراحی، تعلیم و تعلّم آنها، مزد پزشک، تجویز داروها، و حتی نظام پزشکی و پزشکی قانونی البته در صورت قدیمی آنها، و جز اینهاست. [وندیداد، ترجمه داعی الاسلام، حیدرآباد، ۱۳۵۷ ق، ص ۶۶ - ۸۲].

در دوره هخامنشیان (سده‌های ۶ تا ۴ ق. م) که کشورهای مختلف تحت استیلای امپراتوری پارسی درآمد، بر اثر توسعه ارتباطات با اقوام و ملل دیگر، مکتب پزشکی ایرانی از تجارب طبّی در کشورهای هند و یونان و مصر نیز بهره‌ور گردید. نام‌های چند تن از پزشکان غیر ایرانی در دربار شاهان هخامنشی، مانند: دموکروس، آپولونیوس و کتزیاس یونانی بسیار معروف است. چنین نماید که مدارس پزشکی ایران با ظهور و افول سلسله‌های پادشاهی، و با کرور حوادث یا وقایع دهور هرگز تعطیلی برنداشته و تداوم آن مکتب سینایی صورت انقطاع ندیده است. زیرا فی‌المثل علاوه از گزارش پلوتارک رومی در سده یکم میلادی در باب مدرسه اکباتان، اخبار متواتر و اشارات مستوفی در خصوص ادامه و استمرار مدارس طبّ و نجوم ایران ماقبل اسلامی در دست هست. هم چنین، خاندان‌های پزشکی پیشه (اسکلپادی) در ایران، که دیگر و علی‌التحقیق باید اطلاقی «سینایی» بر آنها نمود، منحصر به آنچه گذشت و تنها در عهد باستانی نبوده، بل که این سلسله اطباء کمابیش تا صدر اسلام امتداد داشته، ستن و نجازب طبّی همچنان نسل‌به‌نسل از اسلاف به احوالات انتقال یافته است.

اینک می‌توان گفت که مشهورترین خاندان پزشکی ایرانی در قرون نخستین اسلامی، همان خاندان «بختیشوع» اهوازی است که پیشتر بدان اشاره رفت، و به حق می‌توان ایشان را اسقلبیادهای اسلامی گفت. لیکن، هم باید گفت که علم پیشگی خاندان‌های کهن، منحصر در «طب» نبوده و نمی‌شده است. سایر رشته‌های علمی نیز تیره و طایفه و قبیله خود را داشته‌اند: کیمیاگران، ریاضی‌دانان، منجمان، و جز اینها. در یک کلمه بگویم که هم از دیرباز «طب» و «نجوم» دو دانش هبر و همسر بوده‌اند.

سزاست که اول از یک خاندان ستاره‌شناس بسیار سرشناس، که هم در قرون نخستین اسلامی ریشه در درخت تناور ایرانی دین و دانش داشته‌اند، یاد کنم، و آن خاندان نامدار نوبختیان است. «نوبخت»، نبی این خاندان، زردشتی بود، و در عهد منصور خلیفه دوم عباسی (۱۳۶ تا ۱۵۸ هـ ق) می‌زیست. اینان خود را از تبار گیوین گودرزاشکانی بهلوان معروف شاهنامه می‌دانستند. نوبخت در زمان منصور خلیفه، به اسلام گروید، و هم از ابتدا حُب آل‌البیت - ع در دل او جای گرفت، نه تنها به تشیع گرایید، که همانا خود و فرزندان از بانیان و نظریه پردازان بزرگ و از متکلمان طراز اول مذهب شیعه و اصل «امامت» و «ولایت» گردیدند. بوسهل نوبخت در زمان خود، از جمله کتاب‌الامامه را نوشت، که گویا نخستین اثر در تئوری کلامی شیعه امامیه باشد، هم چنین کتاب فرقی‌الشیعه و الآراء، و الدبانات از اوست. باید گفت که غالب ائمه اثنی عشریه در مواقع حبس و زجر و تبعید، از حمایت‌های قاطع و مستمر این خاندان بزرگ ایرانی برخوردار شدند. شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی،

چنان که می‌دانید، یکی از نواب اربعه حضرت قائم غائب - عج - بوده است. شرح احوال و آثار این خاندان را، استاد دانشمند، شادروان عباس اقبال آشتیانی - طاب ثراه - نوشته که کتابی مشهور است.

نخستین علمی نوبختیان، چنانکه اشاره شد، نجوم بوده است. کتب و رسالات چندی یا از زبان پهلوی در این رشته ترجمه کردند، یا خود مستقلاً تألیف نمودند، که در تاریخ نجوم اسلامی از اتمات آثار به شمار می‌آید، و اینک از بحث ما بیرون است.

اما بختیشوع‌های پزشک، نخست بد نیست بدانید که این اسم مرکب از دو جزء است: «بخت» که لغتی است اصلاً پهلوی و به معنای «فرج» (= رهایش) و «یشوع» - وجهی از یسوع و عیسی مسیح - ع -، و بر رویهم بختیشوع، یعنی نجات یافته مسیح یا مسامحه به وجه تعبیر دیگر، یعنی: فرج‌الله. مسیحی بودن این خاندان، از همین اسمشان دانسته می‌آید، اینان رئیس مدرسه طب و بیمارستان چندپشاپور بوده‌اند، و از جمله، جورجیس بن بختیشوع، پزشک ویژه هارون الرشید خلیفه عباسی، و فرزندانش نیز همواره اطباء اولاد خلفاء و دستگاه خلافت بوده‌اند. حنین بن اسحاق عبادی مسیحی مذکور، کتابهای جالینوس را از یونانی به سریانی و عربی، برای بختیشوع‌ها ترجمه کرد، خود ایشان نیز صاحب تألیفات و آثار مهمی بوده‌اند.

در بیمارستان چندپشاپور، خاندان پزشک ایرانی دیگر به نام «ماسویه» و پسرش «بوحتا» تربیت شدند، و به عنوان پزشکان هارون و جانشینانش خدمت کردند.

کتاب ابن ماسویه با عنوان «مشاوره پزشکی» به زبان لاتین ترجمه، و در مدارس اروپا تدریس شد.

از معاصران این خاندان‌ها، و از همکاران حنین بن اسحاق، باید شاپور بن سهل ایرانی (متوفای ۲۵۶ ق) را نام برد، صاحب الاقربادین الکبیر که دو نسخه از آن، یکی در کتابخانه گوتة آلمان و دیگری در دارالکتب مصر وجود دارد.

این کلمه اقربادین یا قرابادین، در جزو پزشکی نامه‌های قدیم و آثار طبّی، زیاد گفته می‌شود، و زیاد هم از معنای آن می‌پرسند. بهتر است همین‌جا مفهوم آن روشن شود، این که از لغت گرافادین سُرّیانی مأخوذ است، و این خود وجهی است از واژه گرافیدون یونانی به معنای: خرده‌رساله یا نوشته کوچک. صورت عربی آن قرابادین، عنوان رسالات را جمع به ترکیبات دارویی یا داروشناسی شده، که تقریباً می‌توان گفت دارونامه. اسمی دیگر در مفهوم داروگری یا داروشناسی (به قول فرنگیها: فارماکولوژی)، لغت اصلاً هندی «صیدیه» است، چنان که کتاب گرانقدر داروشناسی پزشکی استاد ابوریحان بیرونی همین عنوان الصیدیه دارد، و امروزه هم در کشورهای عربی، داروخانه و داروفروش و داروساز را الصیدلی گویند.

کتاب داروشناسی حنین بن اسحاق به سُرّیانی که خواهرزاده‌اش حبیبش آن را به عربی ترجمه کرد، عنوان «ترکیب الادویه» دارد. در هر صورت، هریک از بیمارستانهای عهد اسلامی، یا هریک از پزشکان صاحب اثر، یک قرابادین، حاوی تجارب دارویی خود داشته‌اند.

باری، طبیب بزرگ ایرانی دیگر، علی بن رتن طبری است که گویند مسیحی بوده، ولی ظاهراً یهودی بوده، و به دست ممتصم خلیفه عباسی، مسلمان شده، قبلاً یک چند در نزد مازیار بن قارن طبرستانی سردار معروف ایرانی خدمت کرده، مشهورترین اثر او کتاب فردوس الحکمه است در ۳۶۰ باب، که چندبار هم به طبع رسیده.

اینک می‌رسیم به عصر رازی، فیلسوف ری، آن که هنوز قدر و ارزش، چنان که باید، شناخته نیامده است. مورخ بزرگ علم، جورج سارتون، که هر نیم قرن از تاریخ جهان را عصر یکی از ناموران علم نامیده، که یک سر و گردن از دیگران بلندتر بوده‌اند، عصرهای دو تن، یعنی رازی و بیرونی را برجسته‌تر، و آنان را علمای سراسر اعصار بشری دانسته است. به راستی، اگر در تاریخ علم ایران، و در سرتاسر جهان اسلام و ادوار اسلامی فقط همین دو تن بودند، وجود همین دو بزرگوار از مابقی کفایت می‌کرد. برای ما ایرانیان و سایر ملل اسلامی، پسندیده است که در محشر مفاخر علمی جهان، رازی و بیرونی را کنار افلکس و بقراط و بطلمیوس، و کپرنیک و نیوتن و پاستور و انیشتاین قرار بدهیم.

ابوبکر محمّد بن زکریای رازی (۲۵۱ - ۳۱۳ هـ ق) هم به فلسفه اشتغال داشت و هم به کیمیا، هم در طبّ جسمانی استاد بی‌منازع بود، هم در طبّ روحانی (- روانشناسی و روانکاوی) پیشتاز و آغازگر بود. روش‌شناسی رازی، چونان امروز، آمپریک (- یعنی تجربی) و مبتنی بر مشاهده، و تجارب پزشکی او بالینی، و داروشناسی درمانی او آزمایشگاهی هم می‌بود. بیش از هر کس به جالینوس استناد کرده، ولی بیش از هر کس دیگر بر او انتقاد نموده، و از این رهگذر کتاب

«شکوک بر جالینوس» را نوشته است. رازی از پیشگامان «طب نووی» یعنی مدیکال اوژناتس هم بشمار است، و در این باب کتابچه «بُرو لسانع» را نوشت. یعنی معالجات فوری که باید برای بیماران اورژانسی انجام داد، همین طور کتاب «من لا یحضره الطبیب» و جزئیات آنها. از جمله آثار کیمیایی، یعنی شیمی ترکیبی او، کتاب «طرا الاسرار» است، و اینجانب خوشوقتم که برای نخستین بار در این محل طلاب علم، به عرض برسانم که رازی تنها کاشف الکل چنانکه هفتمی دانند نیست، بل از نتایج اعمال کیمیایی او همانا کشف خواص قلیاها، نوشادر، نیترات نقره، اسید تارتاریک، اسید نیتریک، اسید سولفوریک، اسید نیترو هیدرو کلوریک، سود سوز آور، کربنات پتاسیم، کربنات سدیم، اسید ازتیک که در رسائل جابر بن حیان صوفی رازی کیمیایی (شاگرد امام صادق «ع»)) به عنوان الماء الحکمل یاد شده، نیترو بنزین، نیترو گلسیرین، و بسیاری دیگر. هم اینجا، لاینکه را بیفزایم که تقسیمات شیمیدانهای ایرانی، چهار قسم اساسی بود: ۱- مواد معدنی، ۲- مواد نباتی، ۳- مواد حیوانی، ۴- مواد مشتق، این دانش با بسیاری از اصطلاحات فارسی - عربی آنها به اروپا وارد شد، و بنای رفیع دانش شیمی بر شالوده آن، بالمره نهاده آمد. در ضمن، توضیح می‌دهم که اعمال کیمیایی، شامل تقطیر، ترسیح، تصعید، تذبیب، تبلور، تسامی، و تکلیس می‌بود، با همه رسائل قزع و انبیق و کوره و غیره، که تقریباً همان وسایل آزمایشگاهی امروزی و همان اعمال است. متأسفانه وقتی نیست تا بعضی نمونه‌های فرمول نویسی، و جداول اوزان مخصوص، و مقادیر ترکیبات، و بعضی دیگر اکتشافات خواص و مواد را که شاید

سرمشق‌های ایام جوانی لاووازیه بشمار آید، در اینجا ارائه نمایم. باری، رازی به حق اصرار داشت که او را فیلسوف بدانند، و نه تنها عالم و طبیب، به همین جهت کتاب السیرة الفلسفیه را نوشت، حق او را ناحدی همتای بزرگش در قرن بعد (سده ۵) ابوریحان بیرونی ادا کرد، و «فهرست کتب الرازی» را نوشت. بدین سان نشان داد که مردی از یک قبیله‌اند: «قبیلة عالمان بزرگ». آثار طبّی رازی بسیار است، از جمله کتاب المنصوری را برای امیر سامانی منصور بن اسحاق نوشت. ولی مشهورترین اثر طبّی او که یکی از شاهکارهای پزشکی جهان می‌باشد، الجامع الحاصیر لصناعة الطب است، که اختصاراً الحاوی فی الطب استهتار یافته، ۵۰ - ۶۰ سال پس از تألیف، ژرارد کرمونی آن را به عنوان Continenes به لاتین ترجمه کرد، و تدریس آن در مدارس اروپایی یا به عبارت دقیقتر در حوزه‌های علمیه آن سامان آغاز شد.

الحاوی، از کتاب یکم که اصول طبّی است با شرح از امزجه اعضا. و اخلاط آغاز می‌کند و به تشریح اعضا. بدن «من الرأس الی القدم» (یعنی از سر تا پای) می‌پردازد، آنگاه اسباب خارجی (یعنی خارج از طبیعت) را که موجب بیماری‌هاست شرح می‌دهد، سپس در باب امزجه، استدلال می‌نماید، سرانجام کلام را از قسم علمی طبّی (- یعنی نظری) به قسم عملی سوق می‌دهد. ادویه، یعنی دواها، بر دو قسم است: «بسیط یا مفرد» و دیگر ادویه مرکب، رازی می‌گوید که ادویه مفرد، هر چیزی که گیاه باشد یا از کان باشد، و یا از جانور بدست آید. مرکب، از ترکیب آنها حاصل می‌گردد. فصل آخر کتاب الحاوی رازی چنین آغاز می‌شود: القوة المدبّرة لبدن الانسان هی...، یعنی:

نیروی چاره‌ساز تن آدمی عبارتست از پایداری و دفاع در برابر بیماری‌ها.

پزشک‌استاد، یاریگر طبیعت است؛ اسباب دفع و منع را از آنها فراهم می‌کند، و از ژرف‌نگری در آنها، برای دفع آزارگر و آسیب‌بران، آنچه را که طبیعت گاه بدان راه نمی‌یابد، تدارک می‌بیند. الحاوی را رازی در آخر عمر نوشته، که در اوج آزمون‌ها و آزمودگی پزشکی بوده، و به سبب درگذشتش تألیف آن به فرجام نرسیده، و چنان که بعداً خواهم گفت در ۴ کتاب می‌باشد.

عصر بعد از رازی چنان که سارتون نامیده، عصر بیرونی است، که عصر ابن سینا هم هست، منتها چون مقام و منزلت بیرونی در علم والاتر است، ابن سینا به اصطلاح حکماء «وجود ظلی» دارد، یعنی در سایه بیرونی قرار گرفته، ولی تردیدی نیست که در فلسفه و طب مقام وی بالاتر از هم‌عصر عالم و هم‌بحث اوست. البته، از رازی تا ابن سینا، عالمان و خصوصاً پزشکان نامدار دیگری هستند که شایان ذکر باشند، مانند مجوسی اهوازی، صاحب کامل الصنعة فی الطب، و جز او، ولی در این عجاله، مجال ذکر ایشان نیست.

اما ابن سینا، نام نیای وی «سینا» یکبار دیگر ما را متوجه به اسم پدر پزشکی یا ابقراط ایران، «سینا» می‌مغانی می‌سازد. پیداست که در انثای بحث درباره‌ی خاندان پزشکی سینایی عهد باستان این پرسش برای حاضران ارجمند مطرح بود که «ابن سینا» ی حکیم طبیب مشهور عهد اسلامی چه ربط و نسبتی با «سینا» ی باستانی دارد، و چرا گوینده مطلب را روشن نمی‌کند، رشته افکار را تا کجا خواهد کشاند. همین جا عرض کنم که اگر حسب اتفاق اسم جد سوم یا چهارم

حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بخارایی خرمیشنی «سینا» بوده، در حقیقت اتفاق نیک و شایسته و بسیار مناسبی رخ نموده است. ولی شاید بتوان گفت که این امر چندان هم اتفاق محض نبوده، بهتر است فقراتی از خطابه استاد علامه معاصر آقای محیط طباطبائی - اطال الله بقائه بنقل آورم، که چهل سال قبل تحت عنوان «جستجو در لفظ سینا» در جشن هزاره ابن سینا ایراد نموده است. بدین سان، شاید هم آنچه تاکنون در این خصوص گفته‌ام صورت کمال و تمامی یابد، و هم عطش کنجکاوی دانش‌پژوهان نشسته آید. استاد محیط گفته است که قبلاً هرگز به خاطری نمی‌گذشت که ممکن است روزی بحث در ریشه لفظ سینا تا این درجه در یک افق پهناوری از تحقیق و تتبع داخل شود، و کمتر کسی بدین اندیشه از پیش در افتاده بود که آیا اصل و معنی سینا چیست؟ آنگاه استاد پس از تتبع در وجوه لغوی «سینا»، چنین نتیجه گرفته است: «نام سینا از نیاکان نامدار شیخ از حیث شهرت و اهمیت در محیط زندگانی خاندانی او با نام نامی و مقام بلند فلسفی شخص شیخ یک تناسب خاصی داشته، و انتساب به سینا برای شیخ گواه وجود یک نسب خانوادگی و تأثیر آن در معرفی شخصیت او بشمار می‌رفته است، تا آنجا که حرف بلنداندیشه‌ای، همچون ابوریحان بیرونی او را به نسبت «سنوی» - سپاهی اباد می‌کرده، و این نسبت را برای شناسایی کامل او کافی می‌دانسته است».

«وجود لفظ سینا به صورت اوستایی سنا در زبان‌های ایرانی باستانی آنها مرادف با مفهوم حکیم و دانشمند، و ترکیب با لفظ مرغ در کلمه «سنا مُرکا» یا سبرغ گواهی است بر این که لفظ «سین» به

صورت «سننا» در زبان فارسی اوستایی وجود داشته، و از آن به مدلول حکیم و دانشمند پی می‌برده‌اند. وجود سیمرغ در افسانه زندگانی زال و پسر وی رستم که از پهلوانان بنام داستان‌های ایران هستند گرچه ظاهراً به صورت مرغ می‌باشد، ولی مرغی است که از لطیفه خرد و منطق بهره کافی دارد، و در حقیقت همان مفهوم فلسفی عنقا، مَثرب است که در فلسفه اسلامی احياناً مظهر خردبزرگ محسوب می‌شود».

باری، «در سلسله اسامی قدیم ایرانی چند تن از دانشمندان و پزشکان باستانی این کشور، سننا نام داشته‌اند که در متون قدیمی از آنان اسم برده شده است، و اینان در همان سرزمینی زندگانی می‌کرده‌اند و به خدمت علم و دانش می‌پرداخته‌اند که چند قرن بعد پور سینا دوره زندگانی پربرکت خویش را در آنجا بسر برده است»، مقصود استاد همانا سرزمین جبال ایران یا همین ماد باستان می‌باشد، سرانجام فرموده است: «گمان می‌رود که دیگر در قبول و تصدیق این معنی مجال تأملی باقی نماند که یکی از دانشمندان سلسله علمای باستانی سینا در خراسان قدیم مبدأ تشکیل خانواده اسلامی ابوعلی ابن سینا بوده است، و اتصال دائمی جزء «ابن سینا» در نسب و نسبت سنوی و رعایت او قرینه‌ای است که این دانشمند نامی باخاندانی از دانشمندان عصر ماقبل خود اتصال و انتساب داشته است» [جشن‌نامه ابن سینا، ج ۲، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۳۴، ص ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶ و ۲۹۹].

لابرت فرانسوی در کتاب خود به عنوان «مسیحیت در امپراتوری ایران» یاد کرده است که این کلمه «سینا» در عهد ساسانی

بزر در نامگذاری مردان بکاز رفته، و از جمله شهدای نصاری ایران در زمان شاپور دوم (ذوالاکتاف) در ناحیت «ری» کسی نام «سینا» داشته است:

[J. Labourt: Le christianisme dans
l' Empire Perse sous la dynastie
Sassanide, Paris, 1904, PP. 71-72]

یوستی نیز همین را یاد کرده [Iranisches Namenbuch, P. 302] و چنان که پیشتر گذشت اصلاً وجه دیگر این اسم «سینا» همانا کلمه «شاهین» است که مسیتات آن فراوان باشد.

اکنون، ابن سینا را همه کس با دو کتاب شاهکار جاودانی اش الشفاء و القانون می‌شناسد، اما گاهی محصلان و طلاب نوآموز چون ندیده یا جایی نخوانده‌اند، اشتباهاً خیال می‌کنند که کتاب «شفاء» (- یعنی درمان) لابد در پزشکی، و قانون لابد در حکمت است، و این کاملاً به عکس می‌باشد، الشفاء فی الحکمة (- دائرة المعارف فلسفی) و القانون فی الطب (- دائرة المعارف پزشکی) ابن سیناست.

ابن سینا در پزشکی، آثار دیگری هم دارد، که تمام مباحث و موضوعات را شامل می‌شوند. لیکن ما تنها می‌توانیم به القانون اشارتی گذرانیم، آنهم در مقایسه‌اش با الحاوی رازی.

در یک کلمه بگویم که ابن سینا، قانون را با توجه و براساس کتاب حاوی رازی نوشته است. خود من، چندی پیش که برای این خطابه مکلف شدم، یک بار دیگر میان این دو کتاب یک مطالعه تطبیقی مستمجل نمودم، در پاره‌ای از مواضع، حتی عبارات ابن سینا

بعینها عبارات رازی در الحاوی است. ولی اساساً، انطباق کمابیش نعل به نعل در ساختار و اجزاء، و مطالب نظری و عملی آندو کتاب می باشد.

الحاوی در ۴ کتاب است، که به ترتیب عبارتند از: الاصول الطبیه، الادویة المفردة، الادویة المركبة، الأمراض و علاجاتها. القانون در ۵ کتاب است، که به ترتیب عبارتند از: الکلیات (در ۴ فن)، الادویة المفردة (۲. بخش)، الأمراض الجزئیة، ۴- امراضی که اختصاص به عضوی ندارند، ۵- الادویة المركبة.

ملاحظه می شود که کلیات طب قانون مطابق است با اصول طب حاوی، کتاب های دوم هر دو یکی است و در ادویة مفرد باشد، و قس علی هذا. بر رویهم، اجزاء قانون ابن سینا، پیوندهای استواری با اجزاء کتاب الحاوی رازی دارند، و این بر عهده دانش آموختگان فاضل رشته پزشکی است که البته عربی را هم خوب بدانند، یک رساله عالی دکترای در این موضوع بنویسند، و سهمی در تاریخ علم و طب میهنشان ایفا کنند.

باری، قانون ابن سینا، با اقبال و بختیاری بسیار در شرق و غرب عالم مواجه شد، علاوه از ترجمه های آن به لاتین و یونانی و بعدها به السنه دیگر، شروح متعددی نیز بر آن نوشته آمد. مختصرات چندی نیز از آن فراهم گردید، مشهورترین اختصار قانون، همانا موجز القانون از ابن نفیس قرشی (سده ۷) است که چندین شرح نیز بر این نوشته اند. ابن نفیس طبیبی عبقری بود، که علاوه از آن، «کلیات طب» از القانون را هم شرح کرد، خصوصاً شرحی جامع بر فصل «تشریح» از کلیات قانون پرداخت که نسخه های خطی آن منقسم به

یک آناتومی رنگی است، و این امر اعجاب مورخان پزشکی خصوصاً محققان آلمان را برانگیخته، مکرراً به توصیف و تعریف آن پرداخته اند. زیرا، ابن نفیس سه قرن و نیم قبل از ویلیام هاروی انگلیسی (۱۵۷۸ - ۱۶۵۷ م) توفیق به کشف دستگاه گردش خون یافت، و آن را «تئوریه» کرد. اول اجازه بفرماید عین عبارت او را در این مورد ملخصاً نقل کنم، تا نکته ای شگفت انگیزتر به عرض برسانم. ابن نفیس در خصوص حفره های قلب می نویسد:

«ابن تجویف [اصطلاحاً یعنی بطن] همان بطن راست از دو بطن قلب است، و هرگاه که خون در این بطن رقیق شود، ناچار به بطن چپ نفوذ کند - جایی که روح زاده می شود. لیکن میان آندو، منفذ ظاهر آن طور که جالینوس پنداشته، وجود ندارد. اینجا جریان خون غلظت دارد و تیره رنگ است، و چون این خون رقیق بشود (- یعنی مکانیسم رقیق شدن آن) در ورید شریانی به ریه نافذ می شود، تا جرم و غلظت آن از بین برود، و با هوای صافی مخلوط گردد، و چون رقت و صفا یافت به شریان وریدی جریان یابد، تا به بطن چپ رسد، و همانا که با هوا در آمیخته و نیکو شده و مناسب است که روح از آن برآید» (انتهی).

در تشریحات بعدی قلب، مانند شرح «قانونچه» چغمینی، گردش خون با تفصیلات و جزئیات بیشتر، تقریباً همانطور که امروزه بیان می شود، آمده است. ولی باید عرض کنم که کاشف گردش خون، ابن نفیس قرشی نیست، سزاست که حق یک پزشک ایرانی نامدار، ولو در این جمع طلاب علم، اندکی گزارده شود، شاید و باشد که جرعه ای در دل بکی پدید آید، و روزی مورخ و محقق طبی هم از

این کارخانه‌های مدرک سازی مملکت ظهور کند.
باری، یک قرن قبل از ابن نفیس، و ۴ قرن و نیم پیش از هاروی،
سیداسماعیل جرجانی خوارزمی (- منسوب به جرجانیه یا گرگانج
خوارزم) پزشک دربار خوارزمشاهیان، و صاحب کتابهای پزشکی
فارسی: ذخیره خوارزمشاهی، الاغراض الطبیه، و پادگار، و جز اینها،
همانا در فصل تشریح قلب، به نحوی برجسته و نمایان و روشنگرانه،
به شرح گردش خون و اسباب و آثار آن پرداخته‌است.
والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

❖ رفع اشتباه ❖

در صفحه آرای متن اشتباهی رخ داده که ضمن پوزش تصحیح جابجایی از این قرار است :

- دنباله سطر ۱۶ صفحه ۲۰ (... به نظر کیمیا) در سطر ۵ صفحه ۲۲ (کنند ...)

خوانده شود .

- دنباله سطر ۱۵ صفحه ۲۳ (... جاهلیت) در سطر ۱۷ صفحه ۲۰ (چیزی بنام ...)

خوانده شود .